

## طرح و نقد «خود» لیبرال (بازسازی انتقادات سندل بر رالز)

محمد شجاعیان\*

### چکیده

اغلب مایکل سندل را یکی از مهم‌ترین منتقدان لیبرالیسم معاصر و به‌ویژه نظریه عدالت جان رالز می‌دانند. نقد اساسی سندل بر لیبرالیسم رالز، معطوف به نقد آن نوع برداشتی از خود یا فرد است که نظریه رالز مستلزم آن است. به نظر سندل برداشت رالز از فرد دو اشکال اساسی دارد؛ اول آنکه، این خود نمی‌تواند به معنای واقعی، آن نوع انتخابی را که مورد نظر رالز است، انجام دهد و دوم آنکه، نظریه رالز مبتنی بر خودی که مستقل و مقدم بر اهدافش باشد، نیست؛ بلکه برداشت بین‌الذهانی از خود را در درون خود مستتر دارد که این امر با ادعای رالز درباره پرهیز از قضاوت‌های اخلاقی محتوایی درباره ماهیت خود در تضاد است. نظریه عدالت رالز، از نظر سندل مطلوب هم نیست، زیرا نمی‌تواند تبیین درست و کفایت‌مندی از مفاهیمی مانند شخصیت، خودآگاهی و دوستی ارائه دهد. سندل، در برابر رویکرد لیبرالی رالز، بر آن نوع تلقی از خود تأکید می‌کند که هویت خود را از راه عضویت در اجتماعات مختلف به دست می‌آورد. غایت و هدف اخلاقی مورد نظر سندل، قبل از آنکه دستیابی به حقوق فردی باشد، معطوف به خیر عمومی است. اهمیت اخلاقی خیر عمومی برای سندل تا آنجاست که معتقد است، خیر عمومی باید تعیین‌کننده حقوق باشد.

واژگان کلیدی: لیبرالیسم، عدالت، ماهیت بشر، مایکل سندل، جان رالز

## مقدمه

مایکل سندل<sup>۱</sup>، یکی از مهم‌ترین فلاسفه سیاسی معاصر است که به دلیل انتقادات بنیادین بر لیبرالیسم و به‌ویژه، نقد نظریه عدالت لیبرالیسم معاصر، در این عرصه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. کتاب او با نام «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» (سندل، ۱۹۸۲) بیشتر به عنوان یکی از مهم‌ترین نقدهای معاصر بر نظریه عدالت لیبرال در نظر گرفته می‌شود که بر فلسفه سیاسی معاصر، به‌ویژه در زمینه نظریه عدالت تأثیرات قابل توجهی داشته است. اهمیت دیدگاه‌های سندل تا آنجاست که برخی از پژوهشگران معتقدند که نخست سندل مهم‌ترین نظریه رقیب برای عدالت لیبرال معاصر را، به‌ویژه در کتاب «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» مطرح کرد و تغییراتی که رالز<sup>۲</sup> در نظریه عدالتش ایجاد کرد، در نتیجه توجه به دیدگاه‌های سندل در باب ماهیت عدالت بوده است. همچنین، صورت‌بندی مفهوم عدالت اجتماع‌گرایانه تا حدود زیادی در نتیجه آرای سندل ایجاد شده است. رویکرد بدیل سندل، دیدگاهی است که بر ارزش‌های موجود در اجتماع تأکید می‌کند و اجتماع را عنصر محوری در صورت‌بندی اخلاقی افراد در نظر می‌گیرد (فراید، ۱۹۸۳<sup>۳</sup>، ص ۹۶). انتقادهای سندل بر لیبرالیسم، با وجود اهمیتی که دارد، به‌ویژه در فضای فارسی‌زبان کمتر بدان توجه شده است. از میان منابع بسیار اندکی که در این زمینه وجود دارد، حتی منابعی که به مکتب اجتماع‌گرایی به عنوان یکی از جدیدترین مکاتب در فلسفه سیاسی پرداخته‌اند؛ به دیدگاه‌های سندل، به عنوان یکی از نخستین فیلسوفان سیاسی اجتماع‌گرا، کمتر توجه کرده‌اند. برای نمونه، دکتر علیرضا بهشتی در کتابی با نام «بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی»، به بررسی مبنای تنظیم سیاست‌گذاری و شیوه عملکرد دولت در جوامع برخوردار از فرهنگ‌های مختلف (چندفرهنگی) می‌پردازد و در این زمینه، دیدگاه‌های السدر مکینتایر، مایکل والزر و چارلز تیلور به عنوان فیلسوفان سیاسی اجتماع‌گرا بررسی می‌شود، اما در زمینه دیدگاه‌های سندل و نقد وی بر رالز بحث مستقلی ارائه نمی‌شود. دکتر احمد واعظی هم در کتابی با نام «جان رالز: از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی» در بحثی کوتاه، برخی انتقادات سندل بر تلقی رالز را بیان می‌کند، اما درباره اینکه چرا سندل تلقی رالز از فرد را امری ناممکن و نامحتمل می‌داند، بحث چندانی مطرح نمی‌کند (جین همپتن، ۱۳۸۰؛ حسینی بهشتی، ۱۳۸۰؛ واعظی، ۱۳۸۶ و جیکوبز، ۱۳۸۶). مقاله حاضر تلاش می‌کند تا انتقادات سندل بر لیبرالیسم رالزی را با رویکردی تحلیلی انتقادی بازسازی و طرح کند. تقطن نسبت به این انتقادات موجب خواهد شد تا درک دقیق‌تری از تغییراتی که رالز در

1. Sandel, M.

2. Rawls, J.

3. Fried

آرای بعدی‌اش ایجاد کرد، به دست آوریم (رالز، ۱۹۹۳ و ۲۰۰۱).

### لیبرالیسم و وظیفه‌گرایی رالز

سندل در کتاب «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» معتقد است لیبرالیسم معاصر که به ویژه از اوائل دهه هفتاد به بعد مسلط بوده است و آرای رالز نیز بخش مهمی از آن محسوب می‌شود، بر بنیادهای فلسفه کانت تکیه دارد و مهم‌ترین اصل آن، «اولویت حقوق بر خیر» است. سندل، این تلقی از لیبرالیسم را «لیبرالیسم وظیفه‌گرا» می‌نامد. رالز با صراحت از اولویت عدالت سخن گفته است. سندل از همین ایده برای نشان دادن تحلیل خود از نظریه عدالت رالز و سپس نقد آن بهره می‌گیرد. رالز عدالت را موضوع اساسی و بنیادین جامعه می‌داند و تأکید می‌کند: «همان‌گونه که میزان بهره‌مندی از حقیقت و صدق بالاترین ارزش و فضیلت نظام اندیشه‌ای و نظری است، عدالت نیز نخستین و بالاترین ارزش و فضیلت نهادهای اجتماعی است. یک نظریه هر قدر هم شکوهمند و دارای توجیه اقتصادی باشد، در صورتی که نادرست باشد، باید اصلاح شود» (رالز، ۱۹۷۱، ص ۱). بر این اساس، قوانین و نهادها فارغ از میزان کارآمدی و سازمان‌یافتگی مطلوبشان، در صورتی که ناعادلانه باشند باید اصلاح یا طرد شوند. رالز معتقد است لازمه فردگرایی آن است که آزادی و حقوق فرد به منزله ابزاری برای تأمین منافع جمعی و عمومی در نظر گرفته نشود (همان، ص ۲۵). بنابراین، رالز تفسیری فردگرایانه از عدالت ارائه می‌دهد. در این تلقی از عدالت که مبنای شکل‌گیری اجتماع سیاسی نیز هست، وظیفه حکومت تنها تنظیم و برقراری قواعدی است که شهروندان را قادر می‌کند تا زندگی‌شان را به میل خود بسازند. انطباق با چنین قواعدی حق محسوب می‌شود (کیکس،<sup>۱</sup> ۱۹۷۷، ص ۶). اخلاق قواعد یا اخلاق مبتنی بر حق، خصلت محوری آن شکل از لیبرالیسم معاصر است که رالز نماینده اصلی آن است (پلنت،<sup>۲</sup> ۱۹۹۱، ص ۷۷).

بر این اساس، برای رالز عدالت اولویت بنیادین دارد و این اولویت و نتایج حاصل از آن توجه سندل را به خود جلب کرده است. سندل بر این باور است که اولویت عدالت را می‌توان به دو شیوه متفاوت و در عین حال، مرتبط با هم درک کرد. در واقع، سندل می‌خواهد با این دو شیوه نشان دهد که ایده اولویت عدالت که در آرای بسیاری از فلاسفه سیاسی لیبرال از جمله کانت، رالز، دروکین و آکرمن وجود دارد (سندل، ۱۹۸۲، ص ۹-۱۰)، به چه معناست و دربردارنده چیست. تحلیل مفهوم

1 . Kekse

2 . Plant

اولویت عدالت به سندل کمک می‌کند تا نقد خود از لیبرالیسم وظیفه‌گرا را به شیوه تحلیل انتقادی بازسازی کند. ایده اولویت عدالت بدین معناست که تقاضا برای عدالت، وزنه و جایگاه بالاتری نسبت به تعلقات اخلاقی و سیاسی دیگر دارد. از این نظر، عدالت تنها یک ارزش در میان ارزش‌های اخلاقی و سیاسی دیگر نیست، بلکه بالاترین ارزش است و قبل از ارزش‌های دیگر باید مورد ملاحظه و تحقق قرار گیرد. اگر بتوان سعادت را با ابزارهای غیر عادلانه به دست آورد، نباید از چنین سعادت‌تی دفاع کرد، بلکه باید بر عدالت تأکید کرد. همچنین، اگر مجموعه‌ای از حقوق فردی عادلانه هستند، هیچ چیز از جمله رفاه عمومی نمی‌تواند ناقض و طردکننده این مجموعه از حقوق فردی عادلانه باشد.

جنبه دیگر اولویت عدالت برای لیبرالیسم وظیفه‌گرا آن است که عدالت، بنیاد اخلاقیات محسوب می‌شود و قوانین اخلاقی باید از آن مشتق شود. از دیدگاه لیبرالیسم وظیفه‌گرا، اولویت عدالت شکل ویژه توجه و تبیین است. اینکه حقوق بر خیر مقدم هستند، بدین معناست که دعاوی مربوط به حقوق باید برتر از دعاوی مربوط به خیر قرار گیرند. همچنین، بدین معناست که دعاوی مربوط به حقوق، از چیز دیگری مشتق نشده‌اند، بلکه مستقل از قواعد اخلاقی هستند. به عبارت دیگر، حقوق یا همان اصول عدالت نباید به هیچ برداشت خاصی از خیر و سعادت وابسته و مبتنی باشد؛ بلکه برعکس، این حقوق هستند که خیر را محدود و مرزهای آن را مشخص می‌کنند. اولویت عدالت بدین معناست که ارزش اصول عدالت وابسته به این نیست که اهداف یا غایات خاصی را ارتقا بخشند یا موجب پیگیری و تحقق خیر شود. اصول عدالت یا همان حقوق، با توجه به اولویتشان بر سایر اهداف و غایات، هدفی فی‌نفسه‌اند (همان، ص ۲-۳) و تنظیم‌کننده و سامان‌بخش سایر اهداف و خیرها هستند. فلاسفه سیاسی لیبرالی که از رویکرد کانت پیروی می‌کنند، معتقدند که این دو جنبه اخلاق وظیفه‌گرا غیرقابل تفکیک هستند. یعنی اولویت اخلاقی عدالت با بنیادین بودن اولویت آن، ممکن و ضروری می‌شود. عدالت به این دلیل از ارزش‌های دیگر بالاتر و دارای اولویت است که اصول آن به صورت مستقل استنتاج می‌شود و هیچ تلقی خاصی از خیر را مفروض و پیش‌فرض نمی‌گیرد. در پاسخ به این سؤال که اصول عدالت و در واقع بنیاد اخلاقیات را در کجا باید یافت؛ کانت فاعلی را که دارای اراده خود مختار است، مطرح می‌کند و رالز نیز بر قرارداد اجتماعی برآمده از رضایت افراد جامعه که درصدد تأسیس اجتماع سیاسی هستند، تأکید می‌کند (سندل، ۱۹۸۲، ص ۶).

سندل با استناد به ایده اولویت عدالت تأکید می‌کند: برای اینکه این ایده صحیح باشد، باید ما به عنوان فاعلان اخلاقی، فاصله مشخصی از شرایطی که در آن قرار گرفته‌ایم، داشته باشیم و بخشی

از وجود ما همیشه از شرایطی که در آن قرار داریم، برتری داشته باشد. تنها در این صورت است که ما می‌توانیم فاعل و عامل باشیم و نه ابزاری صرف برای اهدافی که آنها را پیگیری می‌کنیم. لیبرالیسم وظیفه‌گرا مفروض می‌گیرد که ما می‌توانیم و در واقع، باید خودمان را به عنوان موجودی مستقل از غایات و اهدافمان درک کنیم (همان، ص ۱۱). وظیفه‌گرایی تلاش می‌کند تا بر هیچ نظریه خاصی درباره فرد مبتنی نباشد، بدین معنا که ماهیت تعیین‌شده‌ای را به انسان نسبت ندهد یا آن را ماهیتاً واجد مجموعه‌ای از تمایلات ذاتی مشخص مانند خودخواهی یا مدنی بالطبع بودن نداند (سندل، ۱۹۸۲، ص ۱۰).

## ۲. خود لیبرالی رالز

نقطه مرکزی استدلال سندل در نقد نظریه عدالت رالز، انسان‌شناسی پوشیده و مستتر در این نظریه است. پیداست که اگر این انسان‌شناسی یا به گفته سندل این نظریه درباره خود، نقد ورد شود؛ آنگاه فلسفه سیاسی برآمده و ابتناء یافته بر این نظریه هم فرو می‌ریزد. سندل معتقد است که خود از دیدگاه رالز، از تمایلات و خواسته‌هایش مستقل است و می‌تواند به بررسی، ارزیابی و اصلاح آنها بپردازد. رالز در «نظریه‌ای درباره عدالت» تأکید می‌کند: «خود بر اهدافی که توسط آن مورد تصدیق قرار گرفته است، مقدم است» (رالز، ۱۹۷۱، ص ۵۶۰). سندل در توضیح این ایده رالز بیان می‌کند که: «اولویت فرد بر اهدافش بدین معنا است که من صرفاً پذیرنده منفعل و بدون اراده، اهداف، خصوصیات و غایاتی که به واسطه تجربه به وجود آمده‌اند، نیستم. من صرفاً محصول شرایط متنوع نیستم، بلکه عاملی فعال و دارای اراده هستم که همیشه از شرایط محیطی ام فراتر می‌روم و قابلیت انتخاب دارم. بر این اساس، همین که غایات و اهداف باید انتخاب شوند، بدین معناست که (خودی) وجود دارد که می‌تواند انتخاب کند. رالز معتقد است یک هدف مسلط هم باید از میان امکان‌های بسیار متنوع انتخاب شود» (سندل، ۱۹۸۲، ص ۹)، اما معنای فاعل و خودی که انتخاب می‌کند و «باید» بر غایات و اهداف مقدم باشد، چیست؟

تقدم خود بر اهدافشان دو الزام دارد؛ یکی، الزام اخلاقی و دیگری، الزام معرفت‌شناختی. الزام اخلاقی بدین معناست که خودمختاری فردی باید بالاتر از هر چیز دیگری ملاحظه و رعایت شود. فرد فراتر از نقش‌هایی که می‌پذیرد و غایاتی که انتخاب می‌کند، واجد نوعی عزت نفس است که باید در نظر گرفته شود. الزام معرفت‌شناختی هم عبارت است از اینکه فرد یا خود باید بر اهدافی که مورد تأیید و تصدیق اوست، مقدم باشد (همان، ص ۲۰). این تلقی از فرد، مستلزم وجود فاعلی مستقل از خواسته‌ها و تمایلاتی است که آن فرد امکان اتخاذ این خواسته‌ها و تمایلات را داشته

است. پذیرش ایده اولویت فرد مستلزم آن است که بتوان میان فاعل و موقعیتی که در آن واقع شده، تمایز قائل شد. به نظر سندل، مفهوم فرد یا خودی که در نظریه عدالت رالز پوشیده است، آن است که فرد باید بتواند فراتر از موقعیتی که در آن واقع شده، قرار گیرد و اهداف، خواسته‌ها و تمایلات خود را بررسی، اصلاح، رد و یا انتخاب کند. در این صورت اگر یک هدف، خواسته یا تمایلی و یا مجموعه‌ای از اینها، جزئی از فرد شود، به گفته سندل «من الف، ب یا ج باشم»، یعنی اینکه او دیگر نمی‌تواند آنها را رد یا اصلاح کند و آنها تقویم‌بخش و ایجادکننده هویت فرد شده‌اند. اگر فرد واجد یک هدف، خواسته یا تمایلی، یا مجموعه‌ای از اینها باشد، به قول سندل «من دارای الف، ب یا ج باشم»، در این صورت می‌توانم آنها را اصلاح، رد یا انتخاب کنم. تصور دوم از اهداف و تمایلات با نظریه انسان‌شناختی رالز هماهنگ است، اما در این صورت، ما اصلاً نمی‌توانیم درباره یک فرد یا خود مشخص سخن بگوییم، زیرا اصلاً چنین فاعل و عاملی وجود ندارد. آنچه که فرد یا خود را تشکیل می‌دهد؛ هدف، تمایل، خواسته یا تعلق و یا مجموعه‌ای از اینهاست. وقتی که هیچ‌کدام از اینها، طبق مفهوم خود رالز نمی‌تواند و نباید جزء تقویم‌بخش و تشکیل‌دهنده هویت فرد باشد، دیگر اصلاً هیچ فردی وجود ندارد، زیرا در این صورت با موجودی مواجه هستیم که دیگر نمی‌تواند درباره موقعیت و غایاتش بازنگری کند و این با تصور خود لیبیرالی رالز در تعارض است. اگر فرض کنیم که اهداف، خواسته‌ها و تعلقاتی که «خود»، «واجد» آنهاست، جزئی از هویت او هستند، در این صورت با هر تحول و تغییری که در موقعیت خود اتفاق می‌افتد، هویت فرد نیز متحول خواهد شد و با فردی مواجه هستیم که در هر لحظه در حال تحول و تغییر است.

سندل در این باره تأکید می‌کند: «اگر همه آنچه ایجادکننده (خود) است، زنجیره‌ای از تعلقات، خواسته‌ها و اهداف ممکن باشد، هیچ شیوه منضبطی برای خود یا مشاهده‌گران خارجی وجود ندارد تا براساس آن ماهیت این تعلقات، منافع و اهداف را به عنوان تعلقات یک فاعل مشخص تعیین کنند. آنها مربوط به فاعل نیستند، بلکه همان فاعل هستند؛ اما چنین فاعلی، از انبوهی از صفات غیر مشخص برآمده از موقعیتی غیرمعین قابل تفکیک نیست. به گونه‌ای که می‌توان گفت اصلاً فاعل و عاملی که بتوانیم به عنوان یک شخص انسانی او را شناسانی کنیم، درکار نیست. هر نظریه‌ای که درباره خود که این‌گونه باشد که «من، الف، ب و ج هستم» و این‌گونه نباشد که «من دارای الف، ب و ج هستم» (الف، ب و ج همان تعلقات، خواسته‌ها و اهداف هستند)، فاصله میان فاعل و موقعیتی را که برای هر برداشت منسجم از یک فاعل انسانی مشخص ضرورت دارد، از بین می‌برد. این فضا یا فاصله تفکیک، برای جنبه مالکیتی هر نوع برداشت منسجم از خود، ذاتی و ضروری است. جنبه مالکیتی خود بدین معناست که من هرگز به طور

کامل توسط صفات و ویژگی‌هایم، تقویم و تشکیل نمی‌یابم و باید همیشه برخی صفات و ویژگی‌ها باشد که من «داشته باشم»، نه اینکه من آنها باشم. از سوی دیگر، «هر» تغییری در موقعیت من، موجب تغییر در شخصی می‌شود که هستم... یعنی اینکه تفکیک هویت من و موقعیت من، بدون وجود تمایزی میان فاعل و مفعول «مالکیت»، یعنی تمایز میان آنچه که من هستم و آنچه که متعلق به من است، غیرممکن است. در نتیجه ما با آنچه که می‌توان یک «فاعل بنیانه موقعیت مند» دانست، مواجه خواهیم بود» (سندل، ۱۹۸۲، ص ۲۰-۲۱)؛ به عبارت دیگر، سندل معتقد است که بر اساس نظر رالز، خود باید چیزی فراتر از زنجیره‌ای از نیازها، خواسته‌ها و تعلقات متنوع فرد باشد. اگر همه آنچه که «خود» است، همین نیازها و خواسته‌ها باشد، تفکیک میان خودی‌های مختلفی که می‌توانیم در میان این صفات بیابیم، به سختی امکان خواهد داشت. آن خودی که ما این غایات و تعلقات را به او اسناد می‌دهیم، چیست؟ در حالی که خود صرفاً مجموعه‌ای از همین غایات و تعلقات است؟! همچنین، اگر خود به طور کامل با صفاتش تشکیل می‌شود، در آن صورت، هرگونه تغییری در شرایط خود، موجب تغییر در شخصیتی می‌شود که «خود» دارد؛ زیرا صفات من، چیزهایی نیستند که من واجد و مالک آنها هستم، بلکه چیزهایی هستند که آنها شخصیت من را تعریف می‌کنند.

بر این اساس، فاعل اخلاقی مورد نظر رالز، سه خصلت و ویژگی اصلی دارد؛ در وهله اول، مستلزم وجود «تکثر» میان اشخاص است. عدالت را نمی‌توان در جهانی اجرا کرد که فقط یک فاعل اخلاقی در آن وجود دارد. عدالت رالز تنها در جامعه‌ای قابل اجراست که اعضای آن جامعه با یکدیگر اختلاف داشته باشند و اصولاً این اختلاف درباره موضوعات اخلاقی، ماهیت خیر و سعادت است. همچنین، اصول عدالت درباره دعای متعارض بر سر مزایایی است که با همکاری و تعاون اجتماعی به دست می‌آید. معنا و مفهوم واژه «توافق» مستلزم وجود تکثر و تنوع است (سندل، ۱۹۸۲، ص ۵۱-۵۰). اهمیت دیدگاه رالز آن است که «تکثر» جایگزین وحدت می‌شود که ممکن است به صورت پسینی در جامعه ایجاد شود. به اصطلاح، از آنجا که افراد تابع تعلقات و خواسته‌های خود هستند، منطقی‌تر به صورت پیشینی از یکدیگر جدا هستند (Care، ۱۹۸۵، ص ۴۶۱). اینکه اهداف ما شامل چه چیزی می‌شود و اینکه آیا با اهداف دیگران همپوشانی دارد یا نه، موضوعی تجربی و عملی است که نمی‌توان از قبل درباره آن سخنی گفت. در واقع، تکثر و تنوع معنای معرفت‌شناختی دارد و نه روان‌شناسانه؛ از این رو، نظریه رالز تکثر فاعلان را به معنایی معرفت‌شناختی، مقدم بر وحدت و یکسانی آنها در نظر می‌گیرد.

خصوصیت مهم دیگر آن است که خود لیبرالی رالز، از راه مفهوم مالکیت با اهداف و تعلقاتش

ارتباط پیدا می‌کند. بدین معنا که «خود» قابل تقلیل به اهداف و تعلقاتش نیست و این اهداف و تعلقات، جزئی از ماهیت او نیستند، بلکه خود تنها مالک آنهاست (همان، ص ۴۶۲). در واقع، اگر خود قابل تقلیل به اهداف و تعلقاتش باشد؛ در آن صورت، به گفته سندل با یک «خود بنیانه موقعیت‌مند» مواجه می‌شویم که از نظر رالز برداشتی نادرست از خود است. سندل در توضیح این ویژگی تأکید می‌کند که از دیدگاه رالز، هر تبیینی از خود و اهداف آن باید دو مطلب را مشخص کند؛ اینکه چگونه خود از اهدافش متمایز است و اینکه چگونه خود با اهدافش مرتبط است. بدون مطلب اول، با یک «فاعل بنیانه موقعیت‌مند» مواجه هستیم و بدون مطلب دوم هم با یک «فاعل بنیانه تجسم‌نیافته» و رها مواجه هستیم. راه حل رالز برای جمع این دو مطلب که در طرح ایده «وضع اولیه» نهفته است، آن است که خود به عنوان فاعل مالکیت تصور شود؛ زیرا در مالکیت، خود بدون اینکه از اهدافش جدا باشد، از آنها فاصله دارد. سندل معتقد است که تلقی خود به عنوان فاعل مالکیت را می‌توان در فرض «بی‌طرفی متقابل» لحاظ کرد. بر اساس این فرض که یک فرض روان‌شناسانه است، طرف‌های موجود در وضع اولیه که قرار است درباره عدالت و اصول آن تصمیم بگیرند، هیچ تصمیمی به نفع یکدیگر نمی‌گیرند، بلکه با توجه به جایگاه هر طرف در وضع اولیه تصمیم‌ها اتخاذ می‌شود. فرض بی‌طرفی متقابل به ما نمی‌گوید که چه چیزی انگیزه و انگیزاننده افراد است، بلکه این فرض به صورت کلی و عام درباره فاعلانی که مالک این انگیزه‌ها هستند، بحث می‌کند» (سندل، ۱۹۸۲، ص ۵۴). سندل معتقد است مفروض بی‌طرفی متقابل برای برداشت رالز از فاعل و در نتیجه برای فاعلی که برایش عدالت اولویت دارد، نقش محوری دارد: «من برای اینکه خودی وظیفه‌گرا باشم، باید فاعلی باشم که هویتش از چیزهایی که دارد، یعنی از تعلقات، اهداف و روابطش با دیگران مستقل است» (همان، ص ۵۵). اینکه یک فرد هدف یا تمایلی دارد، به دو معناست؛ اول آنکه، آن هدف یا تمایل متعلق به من است و متعلق به دیگری نیست و دوم آنکه، آن هدف یا تمایل متعلق به من است، ولی خود من نیست. معنای دوم مالکیت آن است که اگر من چیزی را که مالک آن هستم و از دست بدهم، باز هم همان منی هستم که قبلاً مالک آن چیز بودم. در نتیجه، برداشت رالز از مالکیت، برداشتی فاصله‌ای است. به این معنا که فرد هنگامی مالک یک چیز است، هویت فرد با آن چیز فاصله دارد و آن چیز بخشی از هویت او نیست (همان). بررسی اینکه خود چگونه می‌تواند میان آنچه که هست و امور دیگر فرق بگذارد، سندل را به خصلت سوم خود لیبرالی رالز رهنمون می‌شود.

عاملیت آزاد و ویژگی سوم خود لیبرالی رالز است که از ماهیت فاعلی اخلاقی مورد نظر او به دست می‌آید (Care، ۱۹۸۵، ص ۴۶۲). از آنجا که مجموعه بسیار متنوع و متفاوتی از اهداف و



غایات محتمل می‌توانند به صورت یکسانی بر هویت من تأثیر بگذارند، در نتیجه من نمی‌توانم آنها را دسته‌بندی کنم و بین آنان تمایز قائل شوم. نمی‌توانیم محدودیت‌ها و مرزهای «خودم» را مشخص کنم. نمی‌توانم بگویم کجا هویت من پایان می‌پذیرد و فضای صفات، اهداف و تمایلات من آغاز می‌شود. در نتیجه، من اختیاری ندارم، به این معنا که درک روشنی از اینکه چه کسی هستم، ندارم. چیزهای بسیار زیادی هستند که می‌تواند برای هویت من کاملاً ذاتی باشند. از این‌رو، مرزهای فاعل باز است و هویت فاعل نیز کاملاً انعطاف‌پذیر و در نهایت سیال است. از آنجا که خود لیبرالی نمی‌تواند میان آنچه که به او تعلق دارد و آنچه که او هست، تمایز بگذارد، خود همواره با خطر غرق شدن در انبوهی از حوادث و اوضاع مواجه است (سندل، ۱۹۸۲، ص ۵۷-۵۸).

سندل دو برداشت متفاوت از هدفی که هر فرد دارد، ارائه می‌دهد. این دو برداشت برای درک رویکرد لیبرالی رالز و همچنین، رویکرد اجتماع‌گرا به اهداف بسیار راهگشاست. سندل بیان می‌کند که هر فرد نسبت به اهدافی که دارد، دست‌کم به دو راه می‌تواند آنها را به دست آورد: یکی، راه انتخاب و دیگری، راه کشف. آن اهدافی که با انتخاب حاصل شده‌اند، نشان‌دهنده بعد اراده‌گرایانه عاملیت انسان است و اهدافی که با کشف به دست آمده‌اند، نشان‌دهنده بعد شناختی عاملیت انسان می‌باشند. در وضعیتی که فاعل، مقدم بر اهداف و غایاتش در نظر گرفته می‌شود و در واقع، خود منتزع از اهدافش است، عامل بودن در معنای اراده‌گرایانه آن لحاظ شده است. در این معنا، خود به عنوان فاعل دارای اراده با اهدافش مرتبط است و اهداف توسط او انتخاب شده‌اند. عاملیت انسان در این حالت، عبارت از اعمال اراده است، زیرا این اراده فاعل می‌باشد که می‌توان از فاصله و فضای میان فاعل و موضوع مورد اراده آن فاعل که همان اهداف هستند، فراتر رود و برتری یابد. در برابر آن، در وضعیتی که خود از اهدافش متمایز نیست، عامل بودن در معنای شناختی آن لحاظ شده است که در آن، خود به عنوان یک فاعل شناسا و دارای فهم، با اهدافش مرتبط است و اهداف توسط او مورد تفهم، درک و شناسایی قرار گرفته‌اند. عاملیت انسان در این حالت، عبارت از تأمل درباره خود و تحقیق درباره ماهیت شکل‌یافته‌اش، موشکافی درباره قوانین، تکالیفش و شناخت اهداف متعلق به اوست. در این وضعیت، غایات و اهداف «خود» از قبل مشخص شده‌اند و خود، آنها را شناسایی می‌کند.

سندل معتقد است هنگامی که بعد شناختی عامل مورد نظر است، فاعل می‌تواند «خود» را موضوع پژوهش و تأمل قرار دهد و از این راه خودفهمی حاصل شود، اما هنگامی که بعد اراده‌گرایانه عامل مورد نظر است و یا به بیانی، هنگامی که فاعل یا همان خود، مقدم بر اهدافش در

نظر گرفته می‌شود، خودفهمی به معنایی که درباره وضعیت شناختی بیان شده، ممکن نیست؛ زیرا مرزها و حدود خود، به دلیل اصل فردیت استعلاء یافته، از پیش مشخص و نهایی شده است. مسئله و پرسش اخلاقی مطرح در اینجا این نیست که «من چه کسی هستم؟»، زیرا پاسخ به این پرسش از قبل مشخص شده است. مسئله و سؤال اخلاقی مطرح آن است که «من چه اهدافی را انتخاب خواهم کرد؟». در برابر آن، هنگامی که بعد شناختی عاملیت مطرح است، یعنی هنگامی که هویت خود در سایه اهداف و غایاتش تعیین می‌شود، مسئله و سؤال اخلاقی مطرح این نیست که «من چه اهدافی را انتخاب می‌کنم؟»، زیرا پاسخ به این پرسش از قبل مشخص شده است. مسئله آن است که «من چه کسی هستم؟» (سندل، ۱۹۸۲، ص ۵۹). تلقی اراده‌گرایانه از عاملیت انسان جزئی مهم در نظریه رالز است و در اخلاق وظیفه‌گرایانه، نقش محوری بر عهده دارد. به نظر رالز، آنچه که در ابتدا ماهیت ما را مشخص می‌کند، اهداف ما نیست، بلکه توانایی ما در زمینه انتخاب اهدافمان است و این توانایی در اصول عدالت متبلور می‌شود. رالز تأکید می‌کند: «یک فرد اخلاقی، فاعلی است که اهدافش را انتخاب کرده است و ترجیح او، شرایطی است که او را قادر می‌کند نوعی از زندگی و حیات را ایجاد کند که تا حد ممکن موجب تحقق ماهیتش به عنوان موجودی آزاد و معقول شود» (رالز، ۱۹۷۱، ص ۵۶۱).

### ۳. نقد خود لیبرالی رالز

سندل معتقد است که تلقی رالز از فرد، نه می‌تواند نظریه‌اش درباره عدالت را حمایت کند و نه اینکه برداشت مقبولی از توانایی ما برای عاملیت و خودفهمی ارائه می‌دهد (سندل، ۱۹۸۲، ص ۶۵). می‌توان دو نقد جدی سندل بر خود لیبرالی رالز را این‌گونه بیان کرد: اول آنکه فرد مورد نظر رالز نمی‌تواند به معنای واقعی انتخابگر باشد؛ دوم آنکه نظریه رالز مبتنی بر خود مستقل و مقدم بر اهدافش نیست، بلکه مبتنی بر برداشتی بین‌الذهانی از خود است (کاکاتاس و پتیت، ۱۹۹۰<sup>۱</sup>، ص ۹۹). درباره ایراد اول سندل، باید گفت طرف‌های حاضر در وضع اولیه رالزی، قصد دارند اصول عدالت را برگزینند. هدف وضع اولیه فراهم آوردن ابزارهایی است تا اصول عدالت به‌گونه‌ای استنتاج شود که بر آموزه‌های اخلاقی، اجتماعی و طبیعی که مورد اختلاف هستند، مبتنی نباشد. هر آنچه طرف‌های حاضر در وضع اولیه انتخاب کنند، اصول صحیح برای عدالت و تأسیس جامعه خواهند بود. رالز معتقد است که همه انسان‌های معقول، خیرهای اولیه را خواستارند. ضرورت خیرهای اولیه برای همه انسان‌ها بدون توجه به اینکه چه اهداف و ارزش‌هایی

را انتخاب کرده‌اند، انکارناپذیر است. همه انسان‌ها برای تحقق اهداف و ارزش‌هایشان به خیرهای اولیه، به عنوان ابزارهایی برای نیل به اهداف انتخاب‌شده، نگاه می‌کنند و از این‌رو، اصول عدالت مورد نظر رالز برآمده از شرایط حیات انسانی است. سندل معتقد است که طرف‌های حاضر در وضع این اصول را انتخاب نکرده‌اند. طرف‌های حاضر در وضع اولیه، در صورتی واقعاً اصول عدالت را انتخاب می‌کنند که هر آنچه را که بخواهند، بتوانند انتخاب کنند؛ در حالی که شرایط آنها به گونه‌ای طراحی شده است که تنها اصول خاصی را انتخاب خواهند کرد. به عبارت دیگر، طراحی شروط اولیه به گونه‌ای است که تضمین‌کننده استنتاج اصول خاص خواهد بود (سندل، ۱۹۸۲، ص ۳۹). به نظر سندل در وضع اولیه مفهوم اراده‌گرایانه عاملیت افراد نقض می‌شود، زیرا طرف‌های قرارداد، گستره بسیار اندکی برای اعمال اراده آزاد خود و تحقق انتخاب آزاد دارند. آنها اصول عدالت مورد نظر رالز را انتخاب نمی‌کنند، بلکه آنها را کشف می‌کنند و نسبت به آنها به ادراک می‌رسند؛ یعنی در نتیجه قرار گرفتن در وضع اولیه، طرف‌های قرارداد که قرار است به توافق برسند، گویا فقط یک نفر هستند، زیرا تنها یک انتخاب خواهند داشت و این انتخاب هم ماهیتی شناختی و اکتشافی دارد و نه ماهیتی اراده‌گرایانه.

آنچه که خود لیبرالی مورد نظر رالز مستلزم آن است، بعد اراده‌گرایانه است. وجود این بعد، برای خودی که از نظر رالز مقدم بر اهداف و غایاتش است، کاملاً ضروری است؛ اما در وضع اولیه این خود نقض و در نتیجه، اصول عدالت رالز بر برداشتی از خیر و سعادت مبتنی می‌شود، یعنی همان چیزی که رالز تلاش می‌کند تا از آن پرهیز کند و این تنها دلیلی نیست که فرد حاضر در وضع اولیه نمی‌تواند انتخاب کند. خود مفروض در نظریه رالز، ظرفیتی برای انتخاب کردن ندارد، زیرا نمی‌تواند درباره معنای صحیح این مفاهیم به تأمل و تفکر بپردازد. ما نمی‌توانیم به تعمق درباره هویت عامل (یعنی بررسی این پرسش که «من واقعاً چه کسی هستم»؟) بپردازیم. تنها چیزی که امکان دارد، تعمق درباره احساسات و عواطف مربوط به عامل است (یعنی بررسی این پرسش که «من واقعاً چه چیزی احساس می‌کنم یا چه چیزی را ترجیح می‌دهم»؟) (سندل، ۱۹۸۲، ص ۱۵۹). سندل معتقد است که برای رالز تأمل درباره آن نوع موجودی که ما «هستیم» امکان ندارد، زیرا در آن صورت نخست هویت باید از پیش تعیین شده باشد و دیگر نمی‌توان این هویت را در سایه تأمل و تعمق مورد اصلاح و بازنگری قرار داد. دوم آنکه خود مورد نظر رالز واجد هیچ نوع خصلت تقویم‌بخشی نیست، تنها خصوصیات احتمالی دارد که همیشه در یک فاصله معینی از «خود» مورد نظر رالز قرار دارند. در نتیجه «در» خود، چیزی برای تأمل وجود ندارد (سندل، ۱۹۸۲، ص ۱۶۰-۱۶۱). موضوعاتی که می‌توان به تأمل سپس به بازنگری و اصلاح درباره آنها

پرداخت، از نظر رالز محدود به دو نوع هستند؛ اول، طرح‌های متنوع بدیلی که ابزارهایی برای تحقق تمایلات عامل محسوب می‌شوند. دوم، خود تمایل‌ها و خواسته‌های فاعل و قوت نسبی آنها. در هر دوی این موارد، خود به عنوان فاعل و عاملی که این تمایلات را دارد، موضوع مورد تأمل و سپس بازنگری و اصلاح نیست (همان، ص ۷۹).

ایراد دوم سندل آن است که اصل تفاوت مورد نظر رالز، نظریه او را درباره خود مقدم بر اهداف و غایاتش نقض می‌کند. پذیرش اصل تفاوت، مستلزم آن است که ما یک تلقی بین‌الذهانی از خود داشته باشیم. طبق اصل تفاوت، نهادهای اساسی اجتماعی باید وضع فقیرترین و محروم‌ترین افراد جامعه را تا بیشتر میزان ممکن بهبود بخشند و پیشینه کنند. سندل معتقد است که اگر فاعلان اخلاقی هویتی فردی و غیراجتماعی دارند، در آن صورت اصل تفاوت مستلزم آن است که برخی از افراد با استعداد جامعه در خدمت پیشینه کردن و سود رساندن به محروم‌ترین افراد جامعه باشند. بنابراین، اصل تفاوت با چنین فاعلانی به عنوان ابزارهایی برای نیل به یک هدف دیگر - یعنی سود رساندن به محروم‌ترین افراد جامعه - رفتار خواهد کرد. تنها فاعلی می‌تواند چنین اصلی را بپذیرد و آن را انتخاب کند که هویتی گروهی و اجتماعی برای خودش قائل باشد (بیکر،<sup>۱</sup> ۱۹۸۵، ص ۸۹۵). در حالی که چنین برداشتی از فاعل، با آنچه که رالز به آن معتقد است، در تعارض می‌باشد.

در کنار این ایرادها، سندل معتقد است که نظریه رالز درباره خیر - که از تلقی او درباره خود منتج می‌شود - مشکلات و معضلات هم معرفت‌شناختی و هم اخلاقی دارد. اگر قرار است ارزش‌های بنیادین و اهداف نهایی من، من را قادر کند که آمال و خواسته‌های فوری خودم را ارزیابی و تنظیم کنم، در این صورت، خود این ارزش‌ها و اهداف باید از چیزهایی که من تنها از روی تصادف برگزیده‌ام، مستقل باشند، زیرا در غیر این صورت، این ارزش‌ها و اهداف چه ارزشی بالاتر از خواسته‌ها و آمال عاجل و فوری‌ام دارند تا بتوانند ارزیاب و تنظیم‌کننده آنها باشند. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، رالز رویکرد فایده‌گرایانه به اصول لیبرالی را کفایت‌مند نمی‌داند و معتقد است که این رویکرد، تکثر موجود در اجتماعات غربی را نادیده می‌گیرد. سندل معتقد است که تلقی رالز از خیر نیز زمینه فایده‌گرایانه‌ای دارد. این زمینه به ویژه آنجا که رالز از حیات اخلاقی فرد سخن می‌گوید، آشکارتر می‌شود. رالز، فایده‌گرایی را به عنوان اساس اخلاقی اجتماعی مردود می‌داند، اما استدلال روشنی علیه آن ارائه نمی‌کند. رالز تأکید می‌کند که: «شخص حداقل هنگامی که دیگران را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد، برای نیل به بالاترین خیر خود و پیشبرد اهداف معقول خود

تا حد ممکن تلاش می‌کند ... اصل برای یک فرد آن است که تا حد ممکن رفاه و نظام آرزوهای خویش را پیش ببرد» (رالز، ۱۹۷۱، ص ۲۳). سندل معتقد است که هم رالز و هم فایده‌گرایان خیر را عبارت می‌دانند از: «ارضای بلاضابطه آمل، بدون آنکه میان این آمل و آرزوها به لحاظ ارزشی تمایز گذاشته شود». ایراد رالز به فایده‌گرایی آن است که نسبت به شیوه توزیع این ارضا در میان افراد جامعه بی تفاوت است و از این رو، خواسته‌های همه افراد را در یک نظام منسجم واحد از آمل ترکیب می‌کند و آن وقت در جستجوی ارضای کامل و همه‌جانبه آن برمی‌آید. رالز معتقد است که نظریه‌اش تمایز میان نظام آمل و خواسته‌های افراد را حفظ می‌کند (سندل، ۱۹۸۲، ص ۱۶۶). نکته مهمی که سندل بیان می‌کند آن است که اگر فایده‌گرایی به دلیل اینکه تمایز میان افراد و تکثر و تنوع خواسته‌ها و آمل آنها را نادیده می‌گیرد، مستحق ایراد و اعتراض است، آنگاه نظریه عدالت به مثابه انصاف رالز نیز به همین دلیل مستحق ایراد است، زیرا این نظریه هم نظام آمل در درون یک فرد و تمایزگذاری میان آنها را نادیده می‌گیرد. اگر تلفیق آمل و خواسته‌ها میان افراد صحیح نیست؛ در آن صورت، ترکیب و تلفیق آنها در درون خود فرد نیز نمی‌تواند صحیح باشد. در واقع، به نظر سندل از آنجا که فایده‌گرایی نمی‌تواند در تمایز گذاشتن میان تفاوت‌های کیفی و ارزشی نظام‌های مختلف از آمل و خواسته‌ها موفق باشد، نمی‌تواند تفاوت و تمایز فردی را لحاظ کند. این ضعف و ناکامی در نظریه عدالت رالز هم وجود دارد و این ناتوانی در درون فرد و نظم خواسته‌های او نیز بازتولید می‌شود. به نظر سندل، از آنجا که هر دو جناح لیبرال تلقی نادرستی از خیر دارند، نمی‌توانند تفاوت و تمایز میان افراد و در درون آنها را لحاظ کنند (سندل، ۱۹۸۴، ص ۱۶۱). تلقی نادرست از خیر («ارضای برابر ترجیحات به صورت بلاضابطه و بدون توجه به ارزش آنها») موجب تنزل جایگاه اخلاقی خیر شده است و این امر، جایگاه عدالت را زیر سؤال می‌برد، زیرا وقتی بپذیریم تلقی‌های ما از خیر، اخلاقاً بلاضابطه است، پذیرفتن این مسئله که بالاترین فضیلت اجتماعی، آن فضیلتی است که ما را قادر می‌کند که این تلقی‌های بلاضابطه را پی‌گیری و تحقق بخشیم، مشکل است (همان، ص ۱۶۲).

سندل معتقد است که نظریه عدالت رالز، نه ممکن و نه مطلوب است. ممکن نیست به این دلیل که مبانی انسان‌شناسی موجود در آن خطاست. خود لیبرالی رالز که عبارت است از خود مقدم بر اهداف و غایاتش که می‌تواند مستقلاً دست به انتخاب اراده‌گرایانه بزند؛ در واقع، قادر به انتخاب عقلانی نیست. چنین خودی فاقد هرگونه انگیزه و تجربه‌ای خواهد بود و ظرفیت و توانایی تأمل را ندارد. نتیجه منتزع و جدا بودن مطلق فرد از خصایص تجربی مشخص خود، بدون ضابطه بودن است. این بلاضابطه بودن افزون بر تصویر کشیدن برداشتی نادرست و غیرکفایت‌مند از خود،

انتخاب اصول عدالت را که برای رالز از اهمیت بسیاری برخوردار است، با مشکل مواجه می‌کند، اما نظریه عدالت و وظیفه‌گرایی رالز، مطلوب هم نیست؛ زیرا نمی‌تواند تبیین درست و کفایت‌مندی از مفاهیمی مانند شخصیت، خودآگاهی و دوستی ارائه دهد (سندل، ۱۹۸۲، ص ۱۷۸). سندل معتقد است که ضعف تلقی لیبرال درباره خود که برخاسته از عدم کفایت‌مندی تلقی لیبرالیسم وظیفه‌گرا از آزادی است، موجب عدم مطلوبیت آن می‌شود، به این دلیل که به وظایف فرد در برابر اجتماعاتی که عضو آنهاست، توجه جدی نشان نمی‌دهد. در واقع، رویکرد لیبرال موجب می‌شود تا هویت اجتماعی فرد بی‌معنا شود و فرد هیچ‌گونه احساس مسئولیتی در برابر اجتماع نداشته باشد؛ از این رو، این تلقی مطلوبیت نیز ندارد (سندل، ۲۰۰۹، ص ۱۲۰).

### نتیجه‌گیری

نقد اساسی سندل بر لیبرالیسم رالز، معطوف به نقد آن نوع برداشتی از خود یا فرد است که نظریه رالز مستلزم آن است. به نظر او، برداشت رالز از فرد دو اشکال اساسی دارد؛ اول آنکه این خود قادر نیست به معنای واقعی، آن نوع انتخابی را که مورد نظر رالز است، انجام دهد. بدین دلیل که طرف‌های حاضر در وضع این اصول را انتخاب نکرده‌اند. طرف‌های حاضر در وضع اولیه، در صورتی واقعاً اصول عدالت را انتخاب می‌کنند که هر آنچه را که بخواهند، بتوانند انتخاب کنند؛ در حالی که شرایط آنها به گونه‌ای طراحی شده است که تنها اصول خاصی را انتخاب خواهند کرد. به عبارت دیگر، آنها اصول عدالت مورد نظر رالز را انتخاب نمی‌کنند، بلکه آنها را کشف می‌کنند و نسبت بدان‌ها به ادراک می‌رسند و گستره بسیار اندکی برای اعمال اراده آزاد خود و تحقق انتخاب آزاد دارند. دوم آنکه، نظریه رالز مبتنی بر خودی که مستقل و مقدم بر اهدافش باشد، نیست؛ بلکه برداشت بین‌الذهانی از خود را در درون خود مستتر دارد. این مسئله به نظر سندل از برداشت و دفاع رالز از اصل تفاوت که یکی از اصول عدالت اوست، نشئت می‌گیرد، زیرا پذیرش اصل تفاوت، مستلزم آن است که ما یک تلقی بین‌الذهانی از خود داشته باشیم. بر اساس آن، نهادهای اساسی اجتماعی باید وضع فقیرترین و محروم‌ترین افراد جامعه را تا بیشترین میزان ممکن بهبود بخشند و پیشینه کنند. حال اگر آن‌گونه که رالز مدعی است، فاعلان اخلاقی هویتی فردی و غیراجتماعی دارند، در آن صورت اصل تفاوت مستلزم آن است که برخی از افراد با استعداد جامعه در خدمت پیشینه کردن و سود رساندن به محروم‌ترین افراد جامعه باشند؛ بنابراین، اصل تفاوت با چنین فاعلانی به عنوان ابزارهایی برای نیل به یک هدف دیگر - یعنی سود رساندن به محروم‌ترین افراد جامعه - رفتار خواهد کرد. تنها فاعلی می‌تواند چنین اصلی را بپذیرد و آن را انتخاب کند که

هویتی گروهی و اجتماعی برای خودش قائل باشد. پیداست که این امر با ادعای رالز دربارهٔ پرهیز از قضاوت‌های اخلاقی محتوایی درباره ماهیت خود در تضاد است. سندل، در برابر رویکرد لیبرالی رالز، بر آن نوع تلقی از خود تأکید می‌کند که هویت خود را از راه عضویت در اجتماعات مختلف به دست می‌آورد. غایت و هدف اخلاقی مورد نظر سندل، پیش از آنکه دستیابی به حقوق فردی باشد، معطوف به خیر عمومی است. اهمیت اخلاقی مورد نظر سندل، برای سندل تا آنجاست که معتقد است خیر عمومی که منبع آن در اجتماع است، باید تعیین‌کننده حقوق باشد. البته اجتماع‌گرایی سندلی با انتقادهای بسیاری نیز مواجه است که در مقاله‌ای مستقل باید به آن پرداخته شود. اکنون نمی‌توان انکار کرد که سندل یکی از مهم‌ترین منتقدان لیبرالیسم معاصر است که آرای او واکنش‌های بسیاری در بین فلاسفه سیاسی معاصر، به ویژه نویسندگان حوزه عدالت ایجاد کرده است (رالز، ۱۹۹۳؛ سویفت، ۲۰۰۱؛ راز، ۱۹۸۶؛ کیکس، ۱۹۹۷ و کاکاتاس و پتیت، ۱۹۹۰).



## منابع

۱. حسینی بهشتی، سیدعلیرضا (۱۳۸۰)، بنیاد نظری سیاست در جوامع چند فرهنگی، چ ۱، تهران: انتشارات بقیه.
۲. جیکوبز، لزی ای (۱۳۸۶)، درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین: نگرشی دموکراتیک به سیاست، ترجمه مرتضی جیریایی، چ ۱، تهران: نشر نی.
۳. واعظی، احمد (۱۳۸۶)، جان رالز: از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی، چ ۲، قم: بوستان کتاب.
۴. همپتن، جین (۱۳۸۰)، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، چ ۱، تهران: طرح نو.
5. Baker, C. Edwin (1985), Sandel on Rawls, University of Pennsylvania Low Review, Vol. 133. No. 4(Apr.).
6. Care, Norman S. (1985), Sandel's Liberalism, Nous, Published by Blackwell Vol. 19, No, (sep.).
7. Kekes, John (1997), Against Liberalism, NewYork: Cornell University Press.
8. Kukathas, Chandaran and Pettit, Philip (1990), Rawls: A Theory of Justice and it Critics, Stanford; California: Stanford University Press.
9. Plant, Raymond (1991), Modern Political Thought, Oxford: Basil Black Well.
10. Raz, Joseph (1986), The Morality of Freedom, Oxford: Clarendon.
11. Rawls, John (1971), A Theory of Justice, Oxford University Press.
12. \_\_\_\_\_ (2005), Political Liberalism (Expanded Edition), New York: Comlumbia University Press, First Edition, 1993.
13. \_\_\_\_\_ (2001), Justice as Fairness: A Reststament, Edited by Etin Kelly, Harvard University Press.
14. Sandel, Michael (1982), liberalism and the limits of Justice, Cambridge: Cambridge University Press. First Edition. 1982.
15. \_\_\_\_\_ (1984), liberalism and it's Critics, New York: New York University Press.
16. \_\_\_\_\_ (2009), Justice: What's the Right Thing to Do?, Great Britain: Allen lane.
17. Swift, Adam (2001), Political Philosophy: A Beginner s guide for Students and Politicans, Cambridge: Polity Press.